

درباره‌ی مجلس مؤسسان^۱

طرح مسأله

شاید به جرأت بتوان گفت در ادبیات سیاسی "چپ" ایران در باره‌ی کم‌تر مقوله‌ای به اندازه‌ی مجلس مؤسسان شعار زنده باد و مرده باد خواهید دید و در باره‌ی کم‌تر مقوله‌ای به این اندازه ناروشنی، گیجی و طفره‌روی از مواضع صریح مشاهده خواهید کرد. یافتن این کلاف سر در گم کار دشواری است که نمی‌توان با چند شعار دیگر یکسره کرد. نخست از مفهوم آغاز کنیم، چرا که همین جا اغتشاش غریبی نهفته است.

نکته اصلی بسیاری از مخالفین خواست مجلس مؤسسان این است که سوسیالیست‌ها نیازی به مجلس مؤسسان ندارند چرا که نظام شورایی عالی‌تر است. اما همان‌طور که از اسم آن روشن است، این مجلس فقط یک تجمع موقتی است، فقط مجلسی مؤسس است، "نظام" نیست که با نظامی دیگر مقایسه شود. یعنی مجلسی که قانون اساسی دولت یا "نظام" را تدوین می‌کند. این می‌تواند هم به معنای تدوین یا ترمیم قانون اساسی قدرت موجود

^۱ - نسخه‌ی دیگری از این مقاله قبلاً در سایت گرایش سوسیالیزم انقلابی منتشر شده است. این نسخه کامل‌تر است (ت.ب.).

باشد و هم به معنای تدوین یا ترمیم قانون اساسی یک دولت جدید. بدیهی است که اولی معمولاً به واسطه‌ی خود قدرت حاکم فراخوانده خواهد شد، در صورتی که دومی توسط آن قدرت جدیدی که قدرت قدیم را سرنگون کرده است.

بحث را از دومی شروع کنیم. چرا که بحث در باره‌ی مجلس مؤسسان در داخل اپوزیسیون فعلی یعنی بحث در باره‌ی شکل دوم. یعنی آن شورا، مجلس، تجمع یا نهادی متشکل از نمایندگان مردم (هر چه که تعریف "مردم" در آن انقلاب باشد) که باید پس از سرنگونی رژیم موجود فراخوانده شود تا درباره‌ی قانون اساسی رژیم آینده بحث و تصمیم‌گیری کند. پس نمی‌توان آن را با "نظام" بعد از تصویب قانون اساسی مقایسه کرد! ابزاری است برای کاری مشخص که محتوای طبقاتی آن را ماهیت طبقاتی نیروهای سرنگون‌کننده، نحوه‌ی انتخاب نمایندگان آن و ارتباطشان با توده‌ها، شکل خواهد داد. نظام پارلمانی را می‌توان با نظام شورایی مقایسه کرد اما نه نظام پارلمانی را با شورا و نه نظام شورایی را با پارلمان. شورا و مجلس هر دو عاقبت چیزی نیستند جز محل تجمع نمایندگان.

در واقع، شاید استفاده از واژه‌ی "مجلس" در فارسی چندان مناسب نباشد، چرا که خود این واژه نیز منشاء پاره‌ای از کج فهمی‌ها شده است. چرا که بسیاری از مقوله‌ی "مجلس" فوراً همان مفهوم رایج کلمه، یعنی مجلس به مثابه یک نهاد دائمی حکومت‌های بورژوایی را درک می‌کنند. چیزی شبیه نقش مجلس فعلی در ایران، یعنی، مجلس "نمایندگان" مردم که بر اساس هر نفر یک رأی از حوزه‌های جغرافیایی - کشوری "انتخاب" (یا "انتصاب") شده‌اند که به اصطلاح "قوه‌ی مقننه" مملکت را اداره کنند. برخی از جریانات که در باره‌ی مجلس مؤسسان نظر داده‌اند، حتی گاهی به عنوان موافق، شکل

و شمایل و نحوه‌ی انتخاب آن را عملاً همان می‌دانند که مجلس به مثابه قوه‌ی مقننه در هر رژیم پارلمانی داراست.

اما، مجلس مؤسسان با مجلس‌های دائمی نیز متفاوت است. این دو نه تنها در عملکرد بلکه در نحوه‌ی تشکیل نیز کاملاً متفاوت اند. نه شکل انتخاب یا ترکیب نمایندگان آن یکی است و نه اهداف، طرز کارکرد، و یا حدود قدرت آن. عاقبت آن قدرتی ماهیت همه‌ی مسائل بالا را روشن خواهد کرد که آن را فراخوانده باشد. در زبان‌های اروپایی معمولاً به جای مجلس یا پارلمان از واژه‌هایی نظیر کنوانسیون **convention** یا آس‌مبله **assembly** ("گردهمایی" یا "تجمع") استفاده می‌شود - به معنای نهادی موقتی، با نحوه‌ی تشکیل خاص خود و برای کار و هدفی مشخص.^۲

بنابراین، در صحنه‌ی سیاست، هنگامی که نیرویی اجتماعی خواست مجلس مؤسسان را شعار خود می‌کند و یا حزبی آن را به مثابه یک مطالبه در برنامه‌ی حزبی خود قرار می‌دهد، بدین معنی است که قانونیت (یا "مشروعیت") دولت موجود را به رسمیت نمی‌شناسد، خواهان سرنگونی آن است و نمایندگان مردم را به تعیین شکل جدیدی از حکومت فرا می‌خواند. به عبارت ساده‌تر، نوع دیگری است از بیان خواست سرنگونی. در واقع شکل حقوقی-قانونی طرح شعار سرنگونی.

در دنیای سیاست از قرن ۱۷ و ۱۸ به بعد هر حزب مدرنی که خواهان سرنگونی وضعیت موجود بوده است آن را با خواست مجلس مؤسسان بیان کرده است. منجمله احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست. از لحاظ عرف مورد قبول بین‌المللی (یعنی لیبرالیزم بورژوایی) آن رژیم‌هایی که اجازه ندهد مردم کشورش شکل حکومت را خود تعیین کنند، قانوناً مستحق سرنگونی است.

^۲ -Constituent Assembly, Constitutional Convention

بنابراین، آیا این غریب نیست که جریانی ادعا کند خواهان سرنگونی وضعیت موجود است اما با شعار مجلس مؤسسان مخالف است؟ خواهیم دید "کاسه‌ای زیر نیم کاسه است!"

پس بحث ما در این جا پیرامون این سنوال است که آیا سوسیالیست ها نیز باید این خواست را در برنامه ی خود قرار دهند و برای تحقق آن مبارزه کنند یا خیر؟ و اگر آری چگونه مجلس مؤسسائی؟ بنابراین از دیدگاه مارکسیستی سنوال این است: آیا طبقه ی کارگر پس از تسخیر قدرت به تشکیل نهادی منتخب برای تدوین قانون اساسی دولت آینده نیاز دارد یا خیر؟

چه جواب مثبت باشد چه منفی، خود خواست باید برای سوسیالیست های ایرانی از اهمیت خاصی برخوردار باشد. ایران کشوری است که بخش عمده‌ای از مطالبات و مشغولیات توده های وسیع مردم را مشکلات مرتبط با فقدان حقوق دموکراتیک تشکیل می دهند. آیا سوسیالیست ها نیز مدافع این حقوق هستند؟ کم تر سوسیالیستی پیدا خواهید کرد که جواب رد بدهد. اما خواست های دموکراتیک مجموعه به هم پیوسته ای هستند. نمی توان مدافع یک حق بود در صورتی که با حق دیگری که بدون آن اولی نیز معنی ندارد، مخالفت کرد. نمی توان ادعا کرد که مدافع آزادی بیان هستیم اما با حق تشکل مخالفیم. نمی توان گفت از آزادی بیان و تشکل دفاع می کنیم اما نه با حق تعیین شکل حکومت. همه ی حقوق دموکراتیک در واقع فقط زیر چتر مجلس مؤسسان قابل تحقق اند. چرا که "قانونی" کردن همه این خواست ها مستلزم تغییر قانون اساسی است. پس در واقع موافقت یا مخالفت با این خواست یعنی موافقت یا مخالفت با کل مفهوم "حقوق دموکراتیک".

از طرف دیگر بی توجهی به این خواست عواقب مبارزاتی مهمی را به دنبال خواهد داشت. زمانی که توده ها نتوانند از طرق "قانونی" قانون اساسی را

تغییر دهند، خواست مجلس مؤسسان مرکزی ترین خواستی خواهد بود که نبرد برای آن به بحران انقلابی بعدی منجر خواهد شد. بویژه در کشوری مثل ایران که خلق بد از مردم تحت پوشش "جمهوری" مخفی شده است، این دیگر نه شعار "جمهوری" بلکه "مجلس مؤسسان" است که در واقع مرکزی ترین شعار دموکراتیک انقلاب ایران خواهد شد. به راحتی می توان دید که در شرایط مشخص فعلی، تحقق این خواست فقط به واسطه ی انقلابی دیگر قابل فهم است. بنابراین آن سوسیالیستی که به این مسأله اهمیت ندهد، در واقع درک درستی از استراتژی انقلابی ندارد و روزی که عاقبت در جامعه با جنبشی پیرامون همین شعار مواجه بشود خواهد دید که دقیقاً به خاطر همین بی توجهی چپ، نقداً تحت رهبری نیروهای بورژوایی قرار گرفته است.

در کم و بیش همه ی انقلابات بورژوا دموکراتیک پیشین، و همه ی انقلابات مرکبی که در عصر سرمایه داری در کشورهای حاشیه ای رخ داده اند، مطالبه ی قانون اساسی جدید در واقع در رأس مطالبات مردم قرار گرفته است. پس مسأله ای صرفاً نظری نیست. تاریخ سه قرن پیش نشان داده است که در جامعه ای که تکالیف دموکراتیک حل نشده باشند، چه انقلاب آتی آن بورژوایی باشد چه پرولتری، مبارزه برای تشکیل مجلس مؤسسان می تواند به شعار مرکزی و بسیج کننده ی انقلاب تبدیل شود. ما در ایران در دورانی بسر می بریم که گره خوردگی تکالیف دموکراتیک با تکالیف ضد سرمایه داری شرایط اجتماعی انفجارپذیری را فراهم ساخته است که جنبش های توده ای رادیکال حتی اگر نخست پیرامون تکالیف دموکراتیک آغاز شوند، می توانند به سرعت به انقلاب سوسیالیستی فرا برویند.

این خواست، هر چند خواستی "دموکراتیک" است - یعنی در تاریخ نخست در انقلابات بورژوا دموکراتیک مطرح شد و از لحاظ طبقاتی نیز خنثی است و

به خودی خود حاکمیت سرمایه را زیر سنوال نمی برد - اما مختص انقلابات بورژوا دموکراتیک نیست. اگر "مسأله‌ی اصلی انقلاب مسأله‌ی قدرت است" (لنین)، پس در هر انقلابی، خود فرآشد تعیین شکل قدرت جدید به یکی از عمده‌ترین حوزه‌های نبرد طبقاتی تبدیل خواهد شد. قدرت جدید یعنی شکل جدیدی از قدرت. پس در هر انقلابی، چه بورژوایی-کاپیتالیستی و چه کارگری-سوسیالیستی، مسأله‌ی "مجلس مؤسسان"، یعنی نهادی که بتواند شکل دولت جدید را تعیین کند، به عنوان مسأله‌ی عملی در دستور کار قرار خواهد گرفت ("شعار توده‌ها" خواهد شد). و به همین اعتبار و بستگی به فرایند جدال نیروهای انقلابی و ضدانقلابی، خواست مجلس مؤسسان می تواند به نقطه‌ی عطف انقلاب تبدیل شود. همین جاست که سرنوشت بعدی انقلاب رقم زده خواهد شد. این خصوصیت، مختص انقلابات خاصی نیست بلکه از خود امر انقلاب بر می خیزد.

البته فرآشد تعیین قدرت جدید در انقلابات بورژوایی و کارگری کاملاً متفاوت خواهد بود اما در ضرورت خود فرآشد، هر دو مشترک اند. انقلاب سوسیالیستی با تسخیر قدرت توسط طبقه‌ی کارگر آغاز خواهد شد، اما این جا نیز نهادی مؤسس لازم خواهد شد که قانون اساسی این دولت جدید کارگری را مدون سازد. بررسی هر انقلاب تاریخی مشخصی نشان خواهد داد که انتلافات و اختلافات اساسی دوران انقلابی همواره پیرامون چگونگی تشکیل چنین نهادی و حدود و ثغور قدرت آن متمرکز شده اند. بدین ترتیب خصلت انقلاب بعدی ایران هر چه که باشد - دموکراتیک، سوسیالیستی یا مخلوطی از این دو- بدون تردید، مسأله‌ی مجلس مؤسسان در آن نقشی مهم خواهد داشت.

پس به وضوح، خواست مجلس مؤسسان، حتی بر اساس همین تعاریف کلی و اولیه، مسأله‌ی پیش پا افتاده‌ای نیست که بتوان با دو جمله از سر باز کرد،

بلکه مسأله ای است کلیدی در استراتژی انقلابی که نیروهای سیاسی جامعه ما باید توضیح روشنی در باره ی نقش و جایگاه آن در برنامه ی پیشنهادی خود ارائه دهند. حتی می توان اثبات کرد که سنگ محک خصلت طبقاتی و مبارزاتی برنامه های آلترناتیو در واقع در همین بخش نهفته است. حتی خود امر بودن یا نبودن این خواست در برنامه ی یک جریان سیاسی می تواند گویای هزاران راز استبداد و دموکراسی باشد.

و در همین ابتدای بحث فقط حساب کنید و قضاوت کنید بی توجهی به این شعار یا رد آن می تواند چه ابعاد مهمی داشته باشد. مثلاً، یک نیروی سیاسی-انقلابی چگونه می تواند توده را به انقلاب فراخواند، اما از همان توده نقش خود توده در تعیین شکل قدرت بعدی را پنهان نگهدارد؟ و یک نیروی ضدمردمی کجا بهتر پنهان خواهد شد جز پشت مخالفت با مجلس مؤسسان و در دالان های تاریخ پر پیچ و خم قدرت از بالا؟ مخالفت با این خواست مساوی با این گفتار است که "توده ها انقلاب کنید، اما کسان دیگری جز شما شکل قدرت بعدی را تعیین خواهند کرد"؟! چه کسانی جز افراطی ترین دورویان تاریخ، می توانند ادعا کند خواهان خودرهایی انسان ها هستند، اما تعیین شکل قدرتی که قرار است آن ها را به رهایی برساند، از حوزه ی مداخله خود انسان ها خارج است؟

بنابراین، جریاناتی که با افتخار اعلام می کنند "ما با شعار مجلس مؤسسان مخالفیم!"، اگر از دیدگاه بورژوایی حرکت می کنند یعنی می گویند حتی در ظاهر قانونی نیز با حق حاکمیت مردم موافق نیستند و اگر سوسیالیست اند یعنی اساساً حکومت قانون را قبول ندارند. و هنگامی که در نظر می گیرید که در ضمن هیچ بحث و بررسی قانع کننده ای نیز در توضیح این مخالفت ارائه

نمی‌دهند، پس نه دموکرات اند نه سوسیالیست. پس جایگاه‌اشان در اپوزیسیون نامعلوم و مبهم است.

این البته بدین معنی نیست که در هر انقلابی و در هر زمانی، صرف طرفداری از شعار مجلس مؤسسان معرف "دموکرات"، "مترقی" یا "انقلابی" بودن کسی باشد. خواست مجلس مؤسسان باید، در ضمن، توضیح چگونه مجلس مؤسسائی، چگونه انتخاباتی برای تشکیل آن، و چگونه اهداف و افقی برای فعالیت های آن را دربر داشته باشد. آن کسی که از شعاری به اهمیت مجلس مؤسسان بدون روشن کردن این چگونگی ها دفاع می کند، در واقع مدافع مجلس مؤسسان نیست، او هدفی جز استفاده از اعتبار مقوله ی مجلس مؤسسان برای مشروعیت بخشیدن به انواع و اقسام قدرت های انتصابی و تعیین شده از بالا را ندارد. هر مجلسی، منجمله مجلس مؤسسان، بستگی به همین چگونگی ها، می تواند هم مجلس فرمایشی منشیان قلم به مزد استبداد شود، هم نهادی واقعاً دموکراتیک برای مشارکت توده ها در تعیین سرنوشت انقلاب. یکی از "دستاورد" های ضدانقلاب اسلامی دقیقاً در همین بود که عاقبت به ما ایرانیان اثبات کرد "جمهوری" در شکل، خود شکل دیگری از استبداد آسیایی است، ارتجاعی تر از شکل سلطنتی.^۳

بدین ترتیب، در این واقعیت تردیدی نیست که در هر انقلاب ترقی خواهانه‌ای که آزادی انسان ها و مشارکتشان در تعیین سرنوشتشان را در دستور کار دارد، باید نهادی متکی بر توده ها، و بنابراین منتخب آنان و قابل عزل توسط آنان، برای تعیین شکل قدرت جدید فراخوانده شود (حال اسم آن هر چه که باشد). تردید به آن نیرویی وارد است که مخالف این اصل است.

^۳ - دستاورد از این لحاظ که دست کم ما ناچار نیستیم دو قرن صبر کنیم تا با دیدن "جمهوری" های بورژوازی غربی به چنین تجربه ای دست پیدا کنیم!

تجربه ی انقلاب ایران

تا این جا البته از حد الفبای سیاسی فراتر نرفته ایم. اما اگر حتی با این هم ناآشنا باشیم، دست کم تجربه ی انقلاب قبلی ایران هنوز فراموش نشده است. این سؤال که دستگاه روحانیت شیعه چگونه توانست انقلاب را برپاید، در فرآیند توطئه های "شورای" مخفی انقلاب اسلامی برای جلوگیری از تشکیل یک مجلس مؤسسان واقعی و دموکراتیک توضیح داده می شود. واقعیت چه بود؟ شیادان داخلی و خارجی دولت سرمایه داری، به کمک شبکه عوام فریبی افسانه ای "روحانیت" و به زور کمیته های نظامی مخفی و گروه های ضربت لومپنی، به سرعت رفراندومی نمایشی برگزار کردند تا بتوانند سپس به بهانه ی ضرورت مجلس "خبرگان" از تشکیل مجلس مؤسسان واقعی مردم جلوگیری کنند. آیا همان کمیته مخفی "چند سر" (یکسر در ساواک، یکسر در ارتش، یکسر در سیا، یکسر در بازار، یکسر در قم، یکسر در...) به همین وسیله قدرت خود را "قانونی" نکرد؟ امروزه دیگر برای هر مفسر پیش پا افتاده انقلاب ایران نیز روشن است که بی تفاوتی نیروهای مترقی و انقلابی نسبت به همین مسأله یکی از دلایل عمده ی پیروزی سریع ضدانقلاب بود.

در واقع، انقلاب ایران یک بار دیگر در تاریخ نشان داد، در هر انقلابی، حملات ضدانقلاب همواره با حمله به دستاوردهای دموکراتیک خود انقلاب آغاز خواهد شد. چرا که فقط به پشتوانه همین حقوق دموکراتیک است که توده ها می توانند در برابر ضدانقلاب مقاومت کنند. ضدانقلاب ما نیز در شعارهای ضدطاغوت و استکبار جهانی از تمام جریانات به اصطلاح ضدسرمایه داری و ضدامپریالیستی طرفدار چین یا شوروی رادیکال تر بود، اما از همان روز اول بعد از قیام دست به کار این بود که چگونه از مداخله ی مردم

در تعیین شکل حکومت جلوگیری کند. چنان چه انقلاب بعدی نیز بلاواسطه به تسخیر قدرت توسط نیروهای انقلابی نینجامد، مسأله چگونگی تعیین قدرت مجدداً به توطئه مرکزی ضدانقلاب تبدیل خواهد شد.

بسیاری از جریان‌های سیاسی آن دوران نه تنها علیه توطئه رفراندوم جمهوری اسلامی مبارزه نکردند، نه تنها برای تشکیل مجلس مؤسسان مبارزه نکردند که برای مجلس خبرگان آن کاندیدا نیز معرفی کردند. از عقب افتادگی نیروهای بورژوازی در ایران همین بس که تنها نیرویی که از خواست مجلس مؤسسان دفاع کرد، جبهه‌ی ملی بود، آن هم پس از این که در تقسیم قدرت از بالا سهمی دریافت نکرد.

امروزه خواست سرنگونی رژیم، مشروعیت خود را از خواست مجلس مؤسسان اتخاذ می‌کند. همان توده‌ای که استبداد سیاه قرون وسطایی امروزه خود را "نماینده" آن قلمداد می‌کند، پس قانوناً نیز می‌تواند خواهان تشکیل مجلسی شود که بواسطه‌ی آن شکل تعیین نماینده بعدی را تعیین کند. در واقع رژیمی که مدعی جمهوریت است، نمی‌تواند خواست تشکیل مجلس مؤسسان توسط همان مردم را "غیرقانونی" اعلام کند، مگر رژیمی که خود غیرقانونی است. به این معنی، شعار مجلس مؤسسان شعار مرکزی انقلاب آینده ایران خواهد بود. چرا که هرگونه بحران انقلابی در آینده سرنگونی ضدانقلاب را در دستور روز قرار خواهد داد. و در چنین کارزاری انتصاب قدرت جدیدی از بالا بدون آن که توده‌ی انقلابی فرصت حتی بحث شکل آن را داشته باشد، یعنی سرکوب همه‌ی دستاوردهای انقلاب. پس اگر بخواهیم در یک جمله تعریف کنیم که کدام نیروی سیاسی در جامعه‌ی ما، امروز و اکنون، نیرویی مبارز و مترقی است، باید بگوییم، قبل از هر چیز، قبل از حتی اعلام اردوی طبقاتی، آن نیرویی که نه در شعار و گفتار، بلکه در عمل و فعالیت، برای تشکیل

مجلس مؤسسان واقعی، یعنی مجلسی دموکراتیک و متکی بر توده‌ها و قابل عزل توسط توده‌ها، مبارزه می‌کند.

هدف از سنجیدن این شعار اما نه مدال دادن یا ندادن به محافل و گروه‌های سیاسی بلکه روشن کردن ماهیت جنبش‌های موجود اعتراضی و تعیین تکالیف طبقات اجتماعی در مبارزات سیاسی آینده است. طبقه‌ی کارگر ایران هنگامی در انقلاب آینده پیروز خواهد شد که رهبری مبارزه برای خواست‌های دموکراتیک را نیز نقداً در دست داشته باشد. خواست مجلس مؤسسان در سرلوحه‌ی این مجموعه از خواست‌هاست. پس چنان چه این طبقه از همین امروز خواست مجلس مؤسسان را به خواست خود تبدیل نکند، در انقلاب بعدی نیز، همانند انقلاب قبلی، نقشی در تعیین سرنوشت آن نخواهد داشت. مهم‌ترین مسأله‌ی سیاسی امروز جامعه ما، غیرقانونی بودن رژیم حاکم است، پس "سیاسی" شدن مبارزات کارگری نیز معنایی جز مبارزه برای مجلس مؤسسان ندارد.

انقلابات بورژوایی و سوسیالیستی

اما ارتباط مجلس مؤسسان با طبقات چیست؟ این مجلس در تاریخ نخست در انقلابات بورژوا دموکراتیک پدیدار شد. نه به این دلیل که مجلس مؤسسان ذاتاً بورژوایی است بلکه صرفاً به این دلیل که انقلابات دموکراتیک اولین انقلابات تاریخ معاصر بودند. در انقلاب فرانسه این مجلس به سرعت به ارگان رهبری انقلاب تبدیل شد. برداشت مارکس از این پدیده‌ی جالب و قابل گوشزد است. مارکس، به دو شکل از مقوله "انقلاب مداوم" استفاده می‌کند، یکی در ارتباط با انقلاب کبیر فرانسه و دیگری انقلاب ۱۸۴۸ آلمان. در ارتباط با اولی جمع بندی مارکس این بود که در انقلاب فرانسه خود فراشد اقدامات انقلابی،

انقلاب را پیگیرتر می‌کرد، چرا که هر اقدامی اقدام رادیکال‌تر بعدی را لازم می‌ساخت، و هرچه اقدامات رادیکال‌تر می‌شد لایه‌های رادیکال‌تر بورژوازی در رأس جنبش قرار می‌گرفت. آن نهادی که در این رادیکالیزاسیون و انتقال قدرت به لایه‌های رادیکال‌تر نقش مؤثر و رهبری‌کننده را ایفا کرد، مجلس مؤسسان بود. این مجلس نه تنها کار را با سلطنت یکسره کرد که به ارگان مقاومت توده‌ی انقلابی در مقابل لایه‌های سازشکار بورژوازی تبدیل شد. ژاکوبینیزم خود محصول این مقاومت بود. مباحثات رادیکال در مجلس مشوق اقدامات انقلابی توده‌ها در خارج بود و رادیکالیزم توده‌ها در خارج وسیله‌ای مؤثری بود برای درهم شکستن مقاومت نمایندگان راست در مجلس.

ادبیات سیاسی ایرانی اما بیش‌تر به تجربه‌ی مجلس مؤسسان در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه پرداخته است. تحقق آن توسط بلشویک‌ها در انقلاب روسیه تجربه‌ای منفی بود. بسیاری از مشکلات امروزه ما در مارکسیزم نیز به درک و تفسیر همین تجربه بر می‌گردد. اما نباید فراموش کرد که در خود دوره‌ی طولانی مبارزات انقلابی، شعار مجلس مؤسسان نقش مهمی در بسیج توده‌ها و جلبشان به سوسیال‌دموکراسی انقلابی ایفا کرد. بورژوازی روسیه هر چند که در حرف مدافع آن بود، هرگز از حد توضیحات کلی و بی‌محتوی در باره‌ی حقوق و قدرت آن فراتر نرفت و هرگز در عمل با تشکیل آن موافقت نکرد - حتی هنگامی که بعد از انقلاب فوریه به قدرت رسیده بود به بهانه‌های گوناگون از تشکیل آن خودداری کرد. در واقع تاریخ فقط دو مجلس مؤسسان واقعاً منتخب را تجربه کرده است، در انقلاب فرانسه و روسیه.

از یک لحاظ، شعار اصلی انقلاب سوسیالیستی اکتبر، یعنی همان خواستی که عاقبت منجر به اعتصاب عمومی و تصمیم شوراها‌ی پتروگراد و مسکو مبنی بر قیام مسلحانه و تسخیر قدرت شد، شعار مجلس مؤسسان بود نه "تمام

قدرت به شوراهای^۴. پس از شکست ژوییه و سرکوب بلشویک ها، شعار "تمام قدرت به شوراهای" از رونق افتاد. خود بلشویک ها از ژوییه به بعد از طرح آن خودداری می کردند. اما کم تر از دو ماه بعد شعار مجلس مؤسسان وسیله ای شد در دست بلشویک ها برای طرح مجدد مسأله ی قدرت. در سپتامبر ۱۹۱۷ هنگامی که حکومت کرنسکی، انتخابات مجلس مؤسسان را مجدداً به تعویق انداخت، بلشویک ها از شوراهای خواستند که پس خود قدرت را در دست بگیرند تا این مجلس را فرا خوانند. بنابراین، حتی حوادث بعدی که منجر به تعطیل آن شد از اهمیت خود شعار نمی کاهد، مثبت یا منفی. شکل تشکیل و تعطیل آن توسط بلشویک ها اما از مسائل مورد بحث اند.

اول از انقلاب آینده ایران شروع کنیم. این انقلاب اگر بخواد پیروز شود باید همانند انقلاب اکتبر به انقلابی سوسیالیستی تبدیل شود، انقلابی که طبقه ی کارگر و زحمتکشان را به قدرت برساند، تکالیف به تعویق افتاده دموکراتیک در ایران را برطرف سازد، از بورژوازی خلع ید کند و انتقال به جامعه سوسیالیستی را آغاز کند.^۴ پس دولت بعدی باید دولتی کارگری باشد. پس اگر قرار است در باره ی خصلت یا نقش مجلس مؤسسان در انقلاب ایران نظری فورموله کنیم باید در ارتباط با استراتژی قدرت کارگری توضیح داده شود. این بدین معنی است که مفهوم مجلس مؤسسان، نحوه ی تشکیل آن، اهداف آن و حدود وظایف آن، همگی باید در انطباق با ضروریات دولت کارگری و انتقال به سوسیالیزم بنا شده باشند به عبارت ساده تر، ما مجلس مؤسسائی لازم داریم با محتوای سوسیالیستی و نه بورژوایی.

^۴ - برای بحث استراتژی انقلابی به مقاله مارکسیزم و استراتژی انقلابی در همین شماره رجوع کنید.

بنابراین، از دیدگاه برنامه‌ی سوسیالیستی در ایران مسأله بر سر این نیست که مجلس مؤسسان آری یا نه، بلکه کدام شکل از مجلس مؤسسان و همین جا باید نقطه تمایز انقلاب آینده ایران با انقلاب اکتبر برجسته شود. یکی از بزرگ‌ترین مسائل در ارتباط با مجلس مؤسسان در انقلاب روسیه دقیقاً در همین بود که برداشت بلشویک‌ها از مجلس مؤسسان به نوع بورژوایی آن در انقلابات دموکراتیک محدود می‌شد. هنگامی که بلشویک‌ها در برنامه‌ی خود از مجلس مؤسسان صحبت می‌کردند چنین مجلسی را در مد نظر داشتند. بعد از تزه‌های آوریل لنین و کنار گذاشتن فورمول دیکتاتوری دموکراتیک توسط بلشویک‌ها اما ماهیت مجلس مؤسسان پیشنهادی تغییر نکرد. بلشویک‌ها بعد از انقلاب سوسیالیستی اکتبر همان نوع مجلسی را فرا خواندند که اگر فورمول دیکتاتوری دموکراتیک نیز تحقق پیدا می‌کرد، عیناً باید همان تشکیل می‌شد.

استراتژی انقلابی در ایران استراتژی انقلاب کارگری است با تکالیف مرکب دموکراتیک و سوسیالیستی. بدون سرنگونی دولت بورژوایی تکالیف دموکراتیک حل نخواهند شد و بدون حل تکالیف دموکراتیک اقدامات ضدسرمایه داری مؤثر نخواهند بود. پس دیگر نمی‌توان حتی تکالیف به تعویق افتاده‌ی دموکراتیک در این ترکیب را آن طور درک کرد که در انقلابات بورژوا دموکراتیک فهمیده می‌شد. مجلس مؤسسائی که دولت کارگری باید فرا بخواند نه در شکل نه در محتوی شبیه آن مجلسی است که بلشویک‌ها فرا خواندند. نقد تجربه روسیه در این نیست که چرا بلشویک‌ها مجلس مؤسسان را تعطیل کردند، بلکه این که چرا آن چنان مجلسی را فرا خواندند - فراموش نشود، مجلس مؤسسائی که شکل آن، نحوه انتخاب آن و حتی لیست تأیید شده‌ی کاندیداهای آن قبل از انقلاب اکتبر و توسط کمیسیون منتصب حکومت

کرنسکی تنظیم شده بود. مجلسی که حتی اصل قابل عزل بودن نمایندگان توسط انتخاب کنندگان را به رسمیت نمی شناخت.

اپوزیسیون راست

اما علیرغم بدیهیات بالا به نظر می رسد اپوزیسیون فعلی ایرانی اساساً اصل قضیه را درک نکرده است. از بورژوازی مفلوک و عقب افتاده ایران البته نمی توان توقع داشت نهادی چون مجلس مؤسسان را درک کند، حتی هنگامی که در حرف نیز بپذیرد. تا کنون کم تر کسی از قهرمانان بورژوا لیبرالیزم ایرانی کوچک ترین توجهی به اهمیت این مسأله و طبعاً این خواست نشان داده است. بورژوازی ایران جز در بند و بست از بالا امیدی به حفظ قدرت ندارد. هرگز جز این نبوده و دست کم در عمر من و شما نیز هرگز چنین نخواهد شد. حزب مشروطه، به مثابه بزرگ ترین تجمع بورژوازی خارج از قدرت، بعد از سه دهه بزرگ کاری شاه الهی ها در تمام بنیاد های مبلغ "دموکراسی" هالیوودی، عاقبت همان را پیشنهاد می دهد که رهبران جمهوری اسلامی نقداً انجام داده اند. اول، "با رأی مردم"، یعنی رفراendum، شکل حکومت، یعنی "سلطنت مشروطه"، تعیین خواهد شد، سپس مجلس مؤسسائی (قاعدتاً زیر منویات امپریالیزم آمریکا) تشکیل خواهد شد که قانون اساسی آن را تنظیم کند. درک بورژوازی قرن ۲۱ از مجلس مؤسسان ذاتاً نمی تواند از همان مجلس منشیان قلم به دستور فراتر برود.

البته گفته خواهد شد ما دموکرات "رادیکال" تر از مشروطه خواه نیز فراوان داریم. آن چه ما فراوان داریم البته منشورهای گوناگون، "اتحاد" های گوناگون و دستورالعمل های گوناگون برای حکومت "دموکراتیک" بعدی است، اما آن ها نیز تا کنون واقعاً چیزی جز خواست اضافه کردن برچسب

مورد علاقه خود به لیست رفراندوم ارائه نداده اند. اعتراض به ماهیت غیردموکراتیک خود فراشد رفراندوم نیست - اگر جمهوری لائیک و سکولار و سبز و دموکراتیک نیز به لیست رفراندوم اضافه شود، اپوزیسیون بورژوایی "رادیکال" نیز راضی است.

به علاوه، واقعیت این است که آن چه امروزه در جامعه‌ی سیاسی ما به شکل برنامه‌های بورژوا لیبرال و به مثابه آلت‌رناتیوهای حکومتی ارائه می‌شود، نه مناسبتی با دنیای امکانات دارد و نه ارتباطات! هیچ یک از لایه‌های مشخص بورژوازی زنده و فعال ایرانی نه به چنین نظریاتی رسیده است و نه بخاطر چنین نظریاتی به دنبال کسی می‌رود. این برنامه‌های رنگارنگ دموکراتیک صرفاً مبین امیال و آرزوهای گرایش‌ها و محافل خرده بورژوایی ایران اند.

جالب این جاست که اتفاقاً اغلب سرشناسان "تنوریک" بورژوا لیبرالیسم، از میان "کمونیست"های سابق بیرون آمده اند. همان کسانی که تا دیروز پرولتاریا را به محدود کردن خواست‌های خود به انقلاب دموکراتیک هدایت می‌کردند اکنون خود صندلی‌های خالی بورژوازی در این انقلاب را پُر کرده‌اند. این شاید خود یکی از بهترین مدارک اثبات این قضیه باشد که اوج تعالی "مارکسیزم" خرده بورژوایی چیزی جز لیبرالیسم امپریالیستی نخواهد بود. همان طور که این طیف در انقلاب قبلی با "امام" بیعت کرد در انقلاب بعدی نیز با عوسام خواهند کرد. بیهوده نیست که در بازار گرم انواع و اقسام جمهوری‌های لوکس و مدرن پیشنهادی این طیف، عاقبت از نقش مردم در تعیین شکل حکومت آینده خیری نیست.

آیا دموکراتیک‌ترین شکل از "حاکمیت مردم" (حتی به معنای بورژوایی کلمه) در این نیست که خود این مردم شکل حاکمیت را نیز خود تعیین کنند؟ از

موارد بسیار محکمه پسند برای اثبات جدی نبودن این جریانات، حتی در بورژوا دموکرات بودنشان، یکی دقیقاً همین مسکوت گذاردن مسأله‌ی مجلس مؤسسان است. آیا "اپوزیسیون دموکرات" نباید در مقابل هر انتخاباتی که رژیم حاضر برگزار می‌کند، به جای این دستور عمل‌های خودبزرگ‌بینانه به توده‌ها مبنی بر شرکت یا تحریم، غیرقانونی بودن کل رژیم و ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان را تبلیغ و ترویج کند؟

تا به امروز، ده‌ها جریان جمهوری خواه موجود هر کدام ده‌ها دلیل صغیر و کبیر برای توجیه وجود خود متمایز از دیگران ارائه داده‌اند اما از این که پس از سرنگونی وضع موجود همین وجوه تمایز چگونه مورد بحث و نظرسنجی توده‌ها قرار خواهد گرفت، خبری نیست. اگر اختلافات بین این جریانات به اصطلاح "دموکراتیک" به شکل حکومتی خلاصه می‌شود، آیا یک ناظر بی‌طرف نباید توقع داشته باشد که پس تا کنون باید هر کدام چندین بحث و سند درباره‌ی چگونگی رفع "دموکراتیک" این مشکل، یعنی تشکیل آن نهادی که مردم در آن بتوانند این اختلافات را حل کنند، ارائه داده باشند؟ اگر شما چیزی پیدا کردید، دیگران را نیز مطلع سازید!

اپوزیسیون چپ

عذر بورژوازی موجه است، اما چرا بسیاری از نیروهای به اصطلاح سوسیالیستی جامعه ما نیز مسأله‌ی مجلس مؤسسان را مسکوت گذاشته‌اند؟ این سکوت غالباً به کمک برجسب‌هایی از این قبیل که این مجلس "پارلمانتاریستی" یا "بورژوایی" است، توجیه می‌شود. در بالا اشاره شد که حتی بر اساس همان تعریف ابتدایی مفهوم "مؤسسان" روشن است که این ایراد تا چه اندازه بی‌معنی است. دولت کارگری نیز مانند دولت بورژوایی

نیازمند قانون اساسی است و این قانون عاقبت باید در نهادی که به همین منظور فراخوانده شده تدوین شود. بنابراین آن کسی می‌تواند بگوید مجلس مؤسسان بورژوازی است که نخست نشان داده باشد نهاد مؤسسان کارگری چگونه خواهد بود. عین این که بگوییم دموکراسی بورژوازی است قبل از این که خود بدانیم مفهوم کارگری آن چیست. تقریباً بدون استثناء، تمام جریاناتی که شعار مجلس مؤسسان را به بهانه‌ی بورژوازی بودن آن رد می‌کنند، خود همان‌هایی هستند که تدوین قانون اساسی به شکل سوسیالیستی آن را نیز رد کرده‌اند. حتی بدتر، به ضرورت آن نیز آگاه نیستند.

و اما چرا سکوت؟ حتی اگر بپذیریم "بورژوازی" است، آیا نباید در افشای این پدیده که می‌تواند در دل یک انقلاب به خطر عمده تبدیل شود، قلم فرسایی کنیم؟ اما آن‌ها که در نهی از منکر بسیار مصمم‌اند در امر به معروف کوتاهی خواهند کرد. چرا که حرافی زیاد در افشای مجلس مؤسسان معمولاً فقط ذات ضددموکراتیک افشاکننده را برملاء می‌سازد. پس با برچسب و سکوت در واقع خود را از زیر بار توضیح خلاص می‌کنند.

می‌توان به هزاران ریشه که مسبب این نقصان در چپ ایران است، اشاره کرد، اما واقعیت آشکارتر از آن است که نیاز به ذره بین باشد. احزاب و گروه‌هایی که تحت این نام فعالیت کرده‌اند علی‌العموم (البته با استثنائات نادر) از نظریاتی دنباله‌روی می‌کردند (و بسیاری هنوز هم می‌کنند) که کوچک‌ترین قرابتی با سوسیالیسم مارکسیستی ندارد و عمیقاً ضددموکراتیک است. هر چند بسیاری امروزه یا این گذشته را کتمان می‌کنند و یا با به فراموشی سپردن آن تصور می‌کنند از بند آن خلاص شده‌اند، باز و صدبار دیگر باید تکرار کرد گذشته تنوریک "مارکسیزم ایرانی" عمدتاً چیزی جز مارکسیزم "رسمی" روسی در دوران دیکتاتوری استالینی نبوده است. یعنی ایدئولوژی

عقب افتاده‌ای برای توجیه دیکتاتوری پلیسی پس از شکست انقلاب اکتبر. هر چند عده‌ای یا حتی جریاناتی توانسته باشند از این گذشته در عمل و در خود مبارزه بُرش کنند، این بُرش اما از آن جا که اغلب شامل بُرش همزمان بندناف ایدئولوژیک نشده هرگز نه پایدار و نه کافی بوده است.

استالینیزم این جا به مثابه یک ناسزا بکار گرفته نمی شود. مخالفت با مجلس مؤسسان، به شکل مشخصی که نیروهای چپ در ایران با آن مخالفت می کنند، ریشه در استالینیزم دارد. نتیجه اصلی رژیم استالینیستی در روسیه حذف توده ها از قدرت بود. برای پوشاندن این ماهیت ضددموکراتیک باید پشت مقولاتی از قبیل "رهبری حزب پیشگام انقلابی طبقه ی کارگر" و یا هزاران صفت پُرطمطراق دیگر پنهان شد، فعلاً کاری به ماهیت تاریخی ضدانقلابی استالینیزم در روسیه و جهان کاری نداشته باشیم. اما، از لحاظ تنوری سیاسی، استالینیزم چیزی جز پذیرش قدرت "از ما بهتران" نیست. یعنی، دیکتاتوری تک حزبی. در یک جمله استالینیزم یعنی اگر "مردم" من را انتخاب نکنند، من ایراد ندارم بلکه ایراد از مردم است، یا آن مردم، "مردم واقعی" نیستند. هر مستبدی مردم "سرکش" را از تعریف رسمی خود "مردم" نیز حذف خواهد کرد.

آن نهاد توده‌ای که مهر تأیید بر نماینده پیشوا نزند خود مشکوک است. در این دیدگاه حتی بخشی از خود طبقه ی کارگر می تواند با تهمت و افترای حزبی از طبقه نیز "اخراج" شود. در جواب معترضین کارگری همواره گفته می شد این ها "خرده بورژوا در لباس کارگر" اند. پس طبعاً آن نیرویی که "قدرت انقلابی" را با دیکتاتوری تک حزبی یکسان می گیرد، نقشی برای مجلس مؤسسان نیز قائل نخواهد شد. خود حساب کنید و کنترل کنید! چرا همه‌ی جریانات مخالف شعار مجلس مؤسسان در ضمن همان هایی هستند که

مخالف آزادی احزاب اند، در داخل حزب خود مخالف حق گرایش اند و از اطلاق هیچ گونه تهمت و افترای شنیع به مخالفین نظری خودداری نمی‌کنند؟

مخالفت استالینیزم با شعار مجلس مؤسسان به دلیل تجربه منفی آن در انقلاب روسیه نیست، بلکه استالینیزم با تبلیغ نسخه ای تحریف شده از آن تجربه در واقع مخالفت خود با اصل دموکراتیک تعیین شکل دولت از پایین را پنهان می‌کند. بلشویک ها آن مجلس مؤسسان مشخص در روسیه را تعطیل کردند اما هرگز مخالفتی با خود اصل دموکراتیک آن نداشتند. استالینیزم و بخش دنباله روی آن در چپ ایرانی ذاتاً ضددموکراتیک اند.

طفره روی در مواضع

اگر سلیقه های متفاوت جریانات متفاوت و پشتک واروهای متعدد برای مخفی کردن امیال واقعی این طیف را کنار بگذاریم آن چه به جا می ماند گاه از فرط مضحکی به تراژدی نزدیک تر است تا برنامه ای انقلابی. مثلاً به مثال هایی از صغرا و کبراهای یکی از "سازمان" های چپ ما نگاه کنید تا به فن استتار استبداد با جملات انقلابی آشنا شوید:

"دولت بورژوایی که دموکراتیک ترین شکل آن جمهوری پارلمانی است که بر تارک آن مجلس مؤسسان قرار گرفته است، ابزار ستمگری و سرکوب طبقه ی سرمایه دار برای اسارت طبقه ی کارگر است. لذا نمی‌تواند وسیله ی رهایی پرولتاریا باشد. طبقه ی کارگر باید این دستگاه دولتی را درهم شکند و به جای آن دولت شورایی و حکومت شورایی را مستقر سازد."^۵

نخست به احکام سیاسی دقت کنید. اولاً، مجلس مؤسسان بر "تارک" دولت بورژوایی قرار ندارد. دولت بورژوا ابزار خشونت قانونی سرمایه داری است،

^۵ - از برنامه فداییان اقلیت.

بنابراین در "تارک" آن چیزی جز دستگاه زور و سرکوب نیست. حتی در شکل جمهوری پارلمانی. ثانیاً، قبلاً اشاره شد، مجلس مؤسسان مجلسی است موقتی که پس از تدوین قانون اساسی تعطیل می شود. بنابراین اساساً نهادی دائمی نیست که در رأس قدرت دولتی قرار گیرد. این مجلس خود باید نهادهایی را "تأسیس" کند که قدرت را اعمال کنند، مثلاً یک مجلس دائمی. می توان گفت دولت بورژوازی ابزار سرکوب طبقه ی کارگر است اما نمی توان گفت مجلس مؤسسان، حتی مجلس مؤسسانی که به یک دولت بورژوا رأی دهد، ابزار سرکوب است. این گفتار به همان حد مسخره است که بگوئیم چون تولید زهر هلاهل به پخت و پز نیاز دارد پس پخت و پز کشنده است.

و این عبارت دانشمندان، (و جملاتی مشابه در برنامه های دیگر سازمان ها) تنها حرفی است که در برنامه ی یک سازمان مدعی رهبری انقلاب در باره ی مجلس مؤسسان گفته شده است. اگر دقت کنید می بینید این عبارت نیز کاملاً بی ربط است. اگر گفته نمی شد، در مفهوم جمله اثری نمی داشت. به هر حال دولت بورژوازی وسیله ی رهایی پرولتاریا نیست حال چه مجلس مؤسسان خوب باشد چه بد! به کمک مقایسه یک نهاد موقتی با نهادهای دائمی قدرت بورژوازی "اثبات" کرده اند پس مجلس مؤسسان از ارگان های قدرت بورژوازی است، پس بد است، چرا که قدرت شورایی بهتر است!

می توان گفت علت این خزعبلات یا نادانی است یا اشتباهات لپی. اما دو قرن بعد از انقلاب فرانسه این نادانی فقط می تواند آگاهانه باشد. این عبارت بی معنی و مضحک فقط به این دلیل ذکر می شود که مجبور نباشند حتی در رابطه با "حکومت شورایی" نیز توضیحی در باره ی نحوه ی تعیین شکل حکومت از پانین ارائه دهند. در این برنامه حتی بخشی به "قانون اساسی حکومت شورایی" اختصاص داده شده، یعنی دست کم می دانند که به یک

قانون اساسی نیاز است اما این که مردم در چه نهادی و چگونه همین قانون اساسی را تدوین کرده اند، مسکوت است.

بنابراین، در خوش بینانه‌ترین تلقی اگر نیرویی که خود نقداً قانون اساسی حکومت آینده را تدوین کرده است و در تبلیغاتش از آن نقل قول نیز می‌کند، قدرت را در دست گیرد، به زور همان "قانون اساسی" خودساخته و یا هر روز هر قانون دیگری که اراده کند، دیکتاتوری تک حزبی را توجیه خواهد کرد. ماجرا اما صرفاً به ظفره رفتن از پاسخ صریح به مسأله‌ی حاکمیت مردم خلاصه نمی‌شود، توضیحات برنامه در باره‌ی خود "حکومت شورایی" حتی گویاتر است. دلیل مخالفت با مجلس مؤسسان نمی‌تواند این باشد که شورا شکل بهتری است. این دو نهادهای مشابهی نیستند که با یکدیگر مقایسه شوند. مجلس مؤسسان می‌تواند هم شکلی "شورایی" داشته باشد و هم پس از بحث و مشورت به حکومتی شورایی رأی دهد. ماهیت مجلس در اسم و ساختمان آن نیست در ماهیت انسان‌هایی است که در آن جمع می‌شوند. به همین معنی نیز "شورا" به صرف این که شورا نام دارد وسیله‌ی رهایی پرولتاریا نخواهد شد. نخست باید توضیح داد محتوای آن چیست و منشاء قدرت خود طبقه‌ی کارگر در آن کدام است.

استالینیزم اما در واقع نه قدرت طبقه‌ی کارگر را قبول دارد و نه دموکراسی در شوراها را. هنگامی که یک استالینیست می‌گوید من به حکومت شورایی اعتقاد دارم یعنی حکومت شورهایی که دیکتاتوری حزب من را بپذیرد. این جا دیگر جایی برای جر و بحث سیاسی نیست، در کدام "شورا" در روسیه شوروی در تمام طول بقای رژیم‌های استالینیستی، حتی یک بار انتخاباتی آزاد صورت گرفت؟

اما تمام شواهد بالا را نادیده بگیریم و با نیتی پاک مجدداً به عبارت بالا دقت کنیم تا ماهیت واقعی این شوراهاى "عالی تر" را دریابیم. فرموده شده دولت بورژوازی نمی تواند وسیله ی رهایی پرولتاریا باشد، پس باید "دولت شورایی و حکومت شورایی" تشکیل داد. اما چرا هر دو؟ چرا هم "دولت" و هم "حکومت"؟ اساساً دولت شورایی یعنی چه؟ دولت با ماهیت طبقاتی مشخص می شود نه شکل آن.

در مارکسیزم، منظور از "دولت" مجموعه نهادهای قدرت طبقاتی است در صورتی که "حکومت" به رژیم سیاسی یا شکل اعمال قدرت اشاره می کند.^۶ حکومت معمولاً گذراتر است و به تناسب قوای مراحل مختلف نبرد طبقاتی وابسته است در صورتی که دولت پایدارتر است و به نهادهایی اتکا دارد که بتوانند سلطه ی طبقاتی را برای دوره ای تاریخی تضمین کنند. بدین ترتیب، دولت بورژوازی می تواند هم حکومتی از شکل نظامی یا فاشیستی داشته باشد، هم جمهوری پارلمانی و دموکراسی لیبرالی. پس در چارچوب این برداشت، تنها عبارت درست می توانست این باشد که بگویند تنها "وسیله ی رهایی پرولتاریا" دولت کارگری و حکومت شورایی است. پرسیدنی است، پس چرا ماهیت طبقاتی این "دولت شورایی" مخفی شده است؟ پاسخی به این ساده ترین سنوال پیدا نخواهید کرد، چرا که این جا نیز مجدداً از این "تردستی" دقیقاً به همین دلیل استفاده شده که ماهیت طبقاتی دولت مخفی شود.

پس از همه ی عبارات پُرطمطراق در باب مذمت سرمایه داری و ضرورت رهایی پرولتاریا، پس از تأکید بر این که "در ایران... سرمایه داری هم اکنون

^۶ - State, Government

به شیوه‌ی تولید مسلط تبدیل شده است"، و پس از اصرار بر ضرورت "درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی"، در واقع مطابق این برنامه در انقلاب آینده نه سخنی از دولت کارگری در میان است و نه سوسیالیزم. می‌نویسند: "به سبب وابستگی اقتصادی و بقایای متعدد نظامات ماقبل سرمایه‌داری که موانع عمده‌ای بر سر راه پیشرفت اقتصادی و بسط کامل و همه‌جانبه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا محسوب می‌شوند، ستم سیاسی که بر میلیون‌ها تن از توده‌های مردم اعمال می‌شود و دیکتاتوری عریان و عنان گسیخته‌ای که توده‌ی وسیع مردم را در ناآگاهی و اسارت نگاه داشته است، پرولتاریای ایران نمی‌تواند هدف فوری و بلاواسطه خود را انقلاب سوسیالیستی قرار دهد."

به "استدلال" عالم سوز دقت کنید- و فعلاً به این معما که چرا "وابستگی" یا "بقایای" نظامات ماقبل سرمایه‌داری باعث عدم آمادگی پرولتاریا می‌شود کاری نداشته باشیم: مجلس مؤسسان بد است زیرا که بورژوازی و پارلمانتاریستی است؛ تنها راه‌هایی پرولتاریا درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و استقرار قدرت کارگری است؛ اما پرولتاریای ایران فعلاً آمادگی انقلاب سوسیالیستی را ندارد؛ پس...؟ این صغرا و کبراها عاقبت به چه دردی می‌خورند؟ فقط به این درد که رد کردن مجلس مؤسسان را آرایش کنند! این جاست که اهمیت این کشف بزرگ دولت مجهول الهویه را می‌توان فهمید: دولتی که کارگری نیست اما شورایی است! اما دولتی که کارگری نباشد، شورایی که سهل است ایده‌آل بهشتی و افسانه‌روزگار نیز که باشد، نه به درد پرولتاریا خواهد خورد و نه گذار به سوسیالیزم را تسهیل خواهد کرد. پس سلب حق حاکمیت از مردم نه حتی با شوراها و واقعاً کارگری که با شوراها در اسم "جبران" خواهند شد!

و اما این شکل عالی تر غیرپارلمانتاریستی و "شورایی"، که چونان
کیمیایی جادویی مس را طلا می کند و دولت غیرپرولتاری را به تنها وسیله ی
رهایی پرولتاریا مبدل می سازد، چیست؟

مثلاً، هنگامی که فرقه ی کوچکی که تمام طول و عرضش در یک باجه تلفن
جای می گیرد، هیأت تحریریه نشریه ی خود را "شورای" تحریریه می نامد،
آیا این شورا از نوع همان شوراهای "دولت شورایی" است؟ و یا تفاوت این
شورا با مثلاً "شورای فرماندهی سپاه پاسداران" چیست؟ چرا یکی شورا
است و انقلابی و دیگری نیست؟ به هر تجمعی می توان گفت شورا، همان طور
که مجلس فرمایشی ولایت فقیه نیز مجلس "شورای" اسلامی نام دارد.
بنابراین اگر توضیح ندهیم چگونه شورایی، جلسات تیمی شکنجه گران زندان
اوین را نیز می توان شورا نامید.

خصوص این که شوراهای پیشنهادی این مدعیان مخالفت با پارلمانتاریزم
با آن چه در جنبش سوسیالیستی درک می شود از زمین تا آسمان تفاوت دارد
و دست بر قضا بدترین شکل پارلمانتاریزم را توجیه می کند. معمولاً هنگامی
که صحبت از "حکومت شورایی" در مقابل "حکومت پارلمانی" می شود،
یعنی هنگامی که از شورا به مثابه یک نهاد قدرت سیاسی یاد می شود، منظور
آن نظامی است که نخستین بار در انقلاب روسیه شکل گرفت. پس شورا
یعنی، اولاً، "ارگان های خود سازماندهی طبقه ی کارگر"^۷، ثانیاً و مهم تر،

^۷ - نام شوراهای اولیه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ "شوراهای نمایندگان کارگران" بود. این شوراهای
شوراهای شهری بودند و نمایندگان آن، به دو شکل انتخاب می شدند، در واحد های بزرگ تر،
معمولاً بطور مستقیم و توسط مجامع عمومی آن واحد، و در واحد های کوچک تر معمولاً به
شکل مرحله ای برای شورای منطقه ای بالاتر و سپس شورای شهر. چند ماه بعد، با پیوستن
نمایندگان سربازان فراری در شهرها به این شوراهای نامشان به "شوراهای نمایندگان کارگران
و سربازان" تغییر کرد. اتوریته انقلاب اکتبر "دومین کنگره ی سراسری شوراهای نمایندگان
کارگران و سربازان روسیه" بود. در ادبیات سیاسی بلشویک ها گاهی از این شوراهای تحت نام
"شوراهای کارگران و دهقانان" یاد شده است. در این جا هدف بلشویک ها برجسته کردن این

ارگان‌هایی که طبقه‌ی کارگر بواسطه‌ی آن قدرت سیاسی خود را اعمال می‌کند - به قول نین، "ارگان وحدت سیاسی طبقه‌ی کارگر".

در تئوری مارکسیستی، شوراها نهادهای تضمین‌کننده‌ی حق وتوی طبقه‌ی کارگر در تولید و توزیع محسوب می‌شوند، یعنی ضامن دیکتاتوری پرولتاریا. تا کنون نه انقلاب کارگری دیگری در دنیا تجربه کرده ایم که شکل دیگری از نهادهای قدرت کارگری را برجسته سازد و نه کسی یا جریانی در جنبش سوسیالیستی جهانی الگوی معتبر دیگری را پیشنهاد کرده است. اما خواهید دید که این طرز تلقی از شورا اساساً مد نظر اینان نیست. در استالینیزم "شورا" صرفاً به واژه‌ی دهان پُرکنی تبدیل گشته که کم‌تر از سواستفاده‌های لغوی بالا قابل مذمت نیست.

در برنامه‌ی این جریان اعلام شده "عالی‌ترین ارگان حکومتی" عبارت است از "کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و زحمتکشان شهر و روستا". اما بلافاصله در بند بعد ذکر می‌شود که در همین حکومت "حق رأی همگانی، برابر، مستقیم و مخفی برای تمام افراد زن و مرد که به سن ۱۸ سال رسیده باشند" به رسمیت شناخته می‌شود. اما قرار است این "مردم" از این حق رأی "همگانی" برای کدام انتخابات استفاده کنند - آیا نهاد قدرت دیگری غیر از شوراها وجود دارد و یا این که قرار است همه‌ی مردم در انتخابات "نمایندگان کارگران و زحمتکشان" شرکت کنند؟ در خود برنامه صحبت از هیچ‌گونه نهاد دیگری نیست، پس تنها نتیجه‌ی معقول این است که این

واقعیت بود که دهقانان نیز از این شوراها ی کارگری حمایت می‌کنند، چرا که سربازان عمدتاً از روستاها آمده بودند. اما "شوراهای دهقانی" و یا "شوراهای سربازان" (نمایندگان سربازخانه‌ها) شوراهای مستقل و جداگانه ای بودند که عمدتاً بعد از انقلاب اکبر شکل گرفتند و خود کنگره‌های سراسری خود را برگزار می‌کردند.

شوراها در واقع چیزی جز شوراهای "مردمی" نیستند؟^۸ بدین ترتیب این شوراهای "عالی‌تر" از پارلمان در واقع از قماش همان پارلمان‌های "مردمی" بورژوازی‌اند. این جا هم "مردم" (یعنی آن‌ها که ما مردم بنامیم) "نمایندگان" خود را (یعنی آن‌ها که ما اجازه داده ایم) انتخاب می‌کنند، اما اسم آن را می‌گذاریم "کنگره ی سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و زحمتکشان"!

و یا در بند بعد، در ارتباط با ملیت‌های ستم‌دیده گفته شده: "مردم مناطق خودمختار از طریق شوراهای منتخب خود، در کنگره ی سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و زحمتکشان در تعیین سیاست‌های عمومی و مسائل مربوط به اداره امور سراسر کشور، مداخله خواهند داشت". پس نه تنها همه ی "مردم" در انتخابات شوراهای شرکت دارند که "مردم مناطق خودمختار" نیز در آن جا حاضرند! اما آیا مقوله ی "مردم ایران" مردم ملیت‌ها را در بر نمی‌گیرد؟ آیا غرض نویسنده این است که "مردم مناطق خودمختار" حق رأی دو برابر مردم دیگر دارند؟ یا این که مجدداً از واژه ی شورا برای مخفی کردن اهداف دیگری سواستفاده شده است؟ البته بوضوح دومی، چرا که پشت اعطای شوراهای مردم مناطق خودمختار، در واقع سلب حق تعیین سرنوشت از ملیت‌ها مخفی شده است. باید از حضرات پرسید این "مردم مناطق خودمختار" چگونه تصمیم گرفتند که خودمختار شوند؟ به راستی، اگر ادعا می‌کنیم از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها دفاع می‌کنیم، قرار است این حق از چه طریقی اعمال شود جز مجلس مؤسسان آن ملیت؟

^۸ در دوران استالین در دهه ی ۱۹۳۰ در "قانون اساسی" شوروی حق رأی همگانی به رسمیت شناخته می‌شود، اما در آن جا به صراحت گفته شده که از این حق رأی در انتخابات شوراها استفاده خواهد شد یعنی شوراها مردمی شده‌اند!

در آخرین پناهگاه این مفاهیم ارتجاعی و ضدکارگری از "دولت شورایی" و انقلاب ضدسرمایه داری اما نه سوسیالیستی، چپ مدرن ایران یعنی کسانی که رفقای استالینیست و مانونیست پیشین خود را "عقب افتاده" و "سنتی" می‌دانند، مخالفت "مدرن" خود با مجلس مؤسسان را بدین گونه توجیه می‌کند:

"دوران معاصر بیش از هر زمان بی حقوقی واقعی مردم و ظاهری بودن دخالت آن‌ها در امر حکومت در دموکراسی‌های لیبرالی و پارلمانی را به نمایش گذاشته است. جامعه‌ای که بخواهد دخالت توده وسیع مردم را در دولت و در تصویب و اجرای قوانین و سیاست‌ها تضمین کند، نمی‌تواند بر پارلمان و سیستم دموکراسی نیابتی استوار باشد. اعمال حاکمیت در سطوح مختلف، از سطح محلی تا سراسری باید توسط شوراهای خود مردم انجام شود که همه هم به مثابه قانونگذار و هم مجری قانون عمل می‌کنند. عالی‌ترین ارگان حکومتی کشور کنگره‌ی سراسری نمایندگان شوراهای مردم خواهد بود. هر فرد بالای ۱۶ سال عضو صاحب رأی شورای محلی خود محسوب می‌شود و حق دارد خود را برای کلیه‌ی مقامات و پست‌های شورای محلی و یا نمایندگی در شوراهای بالاتر کاندید نماید."^۹

استالینیزم "مدرن" دست کم عریان‌تر از استالینیزم سنتی است، در این جا شوراهای دیگر به صراحت کارگری نیستند - همه‌ی مردم بالای ۱۶ سال عضو آن هستند. بسیار عالی، پس این ماجرای دموکراسی "مستقیم" در مقابل "دموکراسی نیابتی" چه شد؟ مثلاً رأی دهندگان ایران، فرض کنیم با ۵۰ میلیون رأی دهنده، چگونه بطور "مستقیم" ("هم به مثابه قانونگذار و هم مجری قانون") و بدون نیاز به "دموکراسی نیابتی" از طریق شوراهای

^۹ - از برنامه "یک دنیای بهتر" حزب کمونیست کارگری

سراسری اعمال قدرت می کنند؟ اگر در ارتباط با یونان قدیم صحبت از دموکراسی مستقیم در آتن می شود، در آن جا تعداد افراد واجد رأی از حدود ۲۰ هزار نفر فراتر نمی رفت و حتی هنگامی که همه با هم در تجمعات آن شرکت می کردند، هنوز در یکی از میدین شهر جای می گرفتند و بدون حتی نیاز به بلندگو قادر به گفتگو با یکدیگر بودند. بوضوح ۵۰ میلیون نفر در میدانی جمع نخواهند شد، بلکه باید "نمایندگان" خود را برای مرجع بالاتر انتخاب کنند. چرا این "نیابتی" نیست ولی پارلمان بورژوایی "نیابتی" است؟ در پس پشت این شعارهای توخالی در واقع شکلی از سیستم "نیابتی" مخفی شده که صدها بار بدتر از سیستم نیابتی بورژوایی است. دست کم پارلمان بورژوایی با رأی مستقیم افراد انتخاب می شود، در صورتی که این جا نمایندگان "شوراهای" کوچک تر (واحد های تولیدی منفرد یا بخش های کوچک محلات، یعنی واحدهایی به اندازه کافی اندک که دموکراسی مستقیم معنای عملی داشته باشد) باید نمایندگان خود برای شورای بالاتر را انتخاب کنند (مثلاً شورای شهر، یا در شهرهای بزرگ تر، نخست برای شورای محلات بزرگ تر شهر) و سپس نمایندگان شوراهای بالاتر نمایندگان خود را برای شورای حتی بالاتر... تا عاقبت، و بعد از چندین مرحله، نمایندگان "شورای سراسری" تعیین شوند. هر نماینده ای در مجلس بورژوا لاقلاً در اسم نماینده ی مردم مشخصی است، در این سیستم "مدرن" شوراهای مردمی، هیچ کس نمی داند نماینده اش کیست و هیچ نماینده ای نمی داند نسبت به کدام مردم مسئول است. چرا سیستم نیابتی دومی از اولی بهتر است؟ چرا که دومی دیکتاتوری تک حزبی را ساده تر می سازد.

می بینید، نیرویی که مجلس مؤسسان را پارلمانتاریزم می داند، خود مفهومی از شوراهای را تبلیغ می کند که تا حد کمیونتهای اسرائیلی دهه ۶۰ و

۷۰ تنزل پیدا کرده است. یعنی نهادهای بی‌یال و دم و اشکمی که مشارکت مستقیم مردم را فقط در حوزه‌های محدود، جزئی و یا محلی تضمین می‌کنند. آیا تصادفی است که همین نیرو، دولت راسیست و استعمارگر صهیونیستی را "دموکراتیک‌ترین" دولت خاورمیانه می‌داند؟ آیا تصادفی است که ایده آل مطلوب این گونه جریان‌ات از دموکراسی مشارکتی حتی به اندازه انتخابات شهرداری‌های فعلی مثلاً در سوئد کنونی دموکراتیک نیست؟

تجربه انقلاب روسیه

در توجیه سیاست انکار مجلس مؤسسان اغلب تجربه انقلاب اکتبر به شاهد گرفته می‌شود. در مجلس مؤسسائی که در همان یکی دو ماه اول بعد از انقلاب اکتبر تشکیل شد، کادت‌ها و سوسیال‌رولوسیونرهای راست اکثریت را داشتند و طبعاً به سه قطعنامه مصوبه حکومت شورایی در باره‌ی تفویض قدرت به شوراهای کارگران و سربازان، امضای فوری قرارداد صلح و ملی کردن همه‌ی اراضی که به صورت التیماتوم به مجلس مؤسسان ارائه شده بود، رأی ندادند. روز بعد بلشویک‌ها مجلس مؤسسان را منحل اعلام کردند و کنگره‌ی سوم سراسری شوراها که به همین منظور فراخوانده شد، این انحلال را تأیید کرد.

در توجیه قانونی این انحلال بر این تأکید شد که این مجلس نماینده‌ی واقعی مردم روسیه نیست و در اثبات آن به وزنه رأی اس‌آرهای چپ و راست اشاره شده است (مثلاً، لنین). وزنه‌ی عددی اس‌آرهای راست در مجلس به مراتب بیش‌تر از واقعیت بود، چرا که لیست کاندیداهای حزبی قبل از انقلاب اکتبر و قبل از انشعاب اس‌آرها تنظیم شده بود. در پاسخ به این مسأله به بلشویک‌ها انتقاد شد که پس چرا انتخابات آن را به عقب نینداختند تا لیست بهتری که

منعکس کننده‌ی وزنه‌ی جدید چپ و راست باشد تهیه شود (مثلاً روزا لوکزامبورگ)، اما بلشویک‌ها نقداً به خاطر دو ماه تأخیر در برگزاری انتخابات زیر فشار داخلی و خارجی شدیدی بودند و باید هر چه زودتر به وعده‌ای که خود قبلاً از قیام داده بودند وفا می‌کردند. دلیل خود این تأخیر عمدتاً ناروشتنی درون خود حزب بود. هر چند عاقبت نظریات لنین مورد توافق قرار گرفت اما گرایش‌های راست‌تر و چپ‌تر از لنین نیز در این مباحثات وجود داشت.

اسناد مباحثات قبل از انتخابات مجلس مؤسسان منتشر نشده اما از مباحثات بعد از انحلال آن می‌توان نتیجه گرفت که سه نظر متفاوت کلی وجود داشته است. گرایشی اساساً مخالف فراخواندن آن بود. به دو دلیل. اول این که قدرت نقداً تسخیر شده پس نیازی به تعیین شکل قدرت نیست (مثلاً بوخارین) و دوم این که تشکیل چنین مجلسی که بدون تردید در آن اکثریت نخواهیم داشت، ما را به حالت قدرت دوگانه باز می‌گرداند (مثلاً، سوردلوف). نظر دوم ظاهراً بر این تأکید داشته است که حتماً باید انتخابات را برگزار کرد و چنان چه مجلس قدرت جدید را به رسمیت نشناسد باید موقتاً با آن وارد مذاکره و مصالحه شد.^{۱۰} نظر سوم بر این باور بود (مثلاً، لنین و تروتسکی) که نه می‌توان از فراخواندن آن خودداری کرد و نه در صورت مخالفت آن با قدرت جدید اجازه داد ادامه یابد. عملاً نظر سوم که در واقع همان نظر اول است با تعدیلی تاکتیکی به اجرا گذاشته شد. در توجیه سیاسی عجله‌ای که در تعطیل بعدی آن نشان دادند، تأکید بر این "خطر" بود که چنین مجلس مؤسسائی به کانون

^{۱۰} - از این که مثلاً چه کسانی از آن دفاع می‌کردند مدرکی در دست نیست، اما در بحث‌های بعدی لنین علیه کائوتسکی به وجود آن اشاره شده است.

ضدانقلاب تبدیل خواهد (مثلاً، تروتسکی) و در شرایط جنگ داخلی ادامه آن به ضرر دولت کارگری است.

پس از صد سال، قضاوت در رابطه با درستی یا نادرستی تاکتیک و عملکرد بلشویک‌ها کار بیهوده‌ای است، اما چنان چه نقادانه نیز به این تجربه نگاه نکنیم، درسی از تاریخ نگرفته‌ایم. در همان نگاه نخست باید گفت بستن آن بیش‌تر از آن چه خود بلشویک‌ها توقع داشتند ضرر داشت. اولاً، نه تنها با بستن مجلس "کانون ضدانقلاب" تعطیل نشد، که خود امر بستن آن تبدیل به پیراهن عثمانی شد که ضدانقلاب داخلی و خارجی را متحد ساخت. در واقع، توجیه "قانونی" مداخله نظامی کشورهای امپریالیستی در جنگ داخلی به نفع ارتش‌های "سفید" روسی، مثلاً، بطور مشخص امپریالیزم انگلیس و فرانسه، بسته شدن مجلس مؤسسان بود. اگر بلشویک‌ها همراه با حفظ قدرت راهی برای ادامه آن را نیز پیدا می‌کردند، چه بسا در درازمدت ضرر کم‌تری متحمل می‌شدند.

اما مسأله‌ی اساسی این نیز نیست. ایراد مهم‌تری که همان زمان به این بستن عجولانه گرفته شد، از جانب روزا لوکزامبورگ بود. او به درستی به اهمیت مباحثات مجلس مؤسسان برای دموکراسی کارگری اشاره می‌کند و به بلشویک‌ها ایراد می‌گیرد که شاید با بستن آن از خطری واقعی یا غیرواقعی جلوگیری کرده باشید، اما در واقع همین مجلس جایی بود که طبقه‌ی کارگر می‌توانست عملاً درگیر مباحثات قدرت شود و دموکراسی را در مبارزه و در عمل تجربه کند؛ و با بستن آن بلشویک‌ها در واقع به امر پیشرفت دموکراسی کارگری صدمه زدند. این جاست که ریشه‌ی اصلی مسأله نهفته است. روزا لوکزامبورگ به مسأله‌ی اشاره می‌کند که در واقع کل تجربه‌ی بلشویکی از دولت کارگری را زیر سؤال می‌برد.

ایراد روزا مهم است و قابل تأمل. دو سال پس از همین ایراد روزا شوراها نیز عملاً در روسیه تعطیل شدند. اما نقد این تجربه باید فراتر رود. اگر به نحوه ی تشکیل مجلس مؤسسان توسط بلشویک ها دقت کنیم، ریشه ی اصلی اشکال آشکارتر می شود. ایراد عمده در لیست انتخاباتی نبود بلکه در این که خود بلشویک ها مجلس مؤسسان را بر اساس همان قانون انتخاباتی مصوبه حکومت کرنسکی فرا خواندند. یعنی بر اساس برداشتی بورژوایی از مجلس مؤسسان - مطابق قانون انتخاباتی حکومت کرنسکی، مقرر شده بود که این مجلسی خواهد بود برای تدوین قانون اساسی جمهوری پارلمانی در روسیه. اشاره کردم، بلشویک ها حتی اصل قابل عزل بودن نمایندگان منتخب را به این قوانین اضافه نکردند. و این قابل پرسش است.

به اعتقاد من باید گفت بلشویک ها ارتباطی بین این مجلس و دولت کارگری نمی دیدند. تو گویی مجلس مؤسسان از تکالیفی است که فقط برای استراتژی "انقلاب دموکراتیک" معنی دارد. به عبارت ساده تر، اکنون که بلشویک ها آن استراتژی را تغییر داده بودند دیگر هدفی جز خلاص کردن خود از این تکلیف تاریخی را نداشتند! در واقع اجرایش کردند که بتوانند تعطیلش کنند. اگر به اسناد آن دوره رجوع کنید حتی یک مقاله نخواهید دید که بلشویک ها درباره ی این که دولت کارگری چگونه باید قانون اساسی دوره ی انتقال به سوسیالیزم را تدوین کند، بحث کرده باشند. در باره ی این که شکل مداخله خود طبقه ی کارگر و شوراها در این فراشد چیست و حدود و ثغور مداخله سایر اقشار و طبقات (بویژه دهقانان و خرده بورژوازی شهری) در آن کدام خواهد بود کوچک ترین نظری وجود نداشت که بلشویک ها در انتخابات مجلس مؤسسان در نظر بگیرند.

پس نقد اپژکتیو این تجربه نه در تکرار توجیهات بلشویک‌ها در بستن آن مجلس کذایی بلکه تأکید بر این واقعیت است که بلشویک‌ها در باره‌ی نقش مجلس مؤسسان در انقلاب کارگری نه نظری قبل از انقلاب اکتبر داشتند و نه بعد از انقلاب. حتی مدرکی نیست که نشان دهد صورت مسأله را درک کرده بودند. به همین خاطر بلشویک‌ها در مباحثات تنوریک برای توجیه انحلال مجلس مؤسسان نه به نقش و ماهیت خود مجلس مؤسسان که به مسأله قیاس بین جمهوری شورایی کارگری و جمهوری پارلمانی پرداخته اند. مثلاً لنین می نویسد:

"برای انتقال از نظام بورژوایی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا، جمهوری شوراها (ی نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان) معرف شکل عالی تری از دموکراسی است تا جمهوری معمولی بورژوایی که توسط مجلس مؤسسان تاجگذاری شده باشد"^{۱۱}

این جا لنین به درستی می گوید شکل فعلی حکومت شوراهای کارگری در روسیه از جمهوری پارلمانی بورژوایی دموکراتیک‌تر است، حتی از عالی‌ترین شکل آن یعنی آن شکلی که توسط مجلس مؤسسان منتخب مردم تأسیس شود. دقت کنید صحبت در باره‌ی بدی و خوبی مجلس مؤسسان یا مقایسه آن با شورا نیست بلکه اشاره به عقب افتادگی جمهوری پارلمانی بورژوایی در مقایسه با جمهوری شورایی کارگری است، حتی اگر توسط مجلس مؤسسان "تاجگذاری" شده باشد.

میراث خواران استالینیستی از بحث لنین این را برداشت می کنند که پس شورا از مجلس مؤسسان بهتر است! اما از جمله بالا واضح است که خود لنین نیز در "تزهایی در باره‌ی مجلس مؤسسان" فراتر از نقش آن در انقلاب

^{۱۱} - از "تزهایی در باره مجلس مؤسسان"

بورژوازی نرفته است. نئین به درستی می گوید عالی ترین شکل جمهوری پارلمانی بورژوازی شکلی است که مجلس مؤسسان منتخب مردم تعیین کند، اما همین شکلی از حکومت شورایی که ما نقداً به دست آورده ایم از آن هم عالی تر است. صد در صد صحیح! اما همین شکل جدید و خودجوش از انقلاب اکنون باید مدون شود. قانون اساسی این شکل جدید چگونه تدوین خواهد شد؟ آیا حزب بلشویک تصمیم خواهد گرفت، آیا همین شوراهای موجود تصمیم خواهند گرفت، آیا نهاد دیگری باید برای این کار فراخوانده شود، آیا نمایندگان طبقات دیگر هم از حق شرکت در این فرآیند برخوردارند، آیا تصمیمات چنین نهادی قطعی و نهایی اند یا هنوز باید به تصویب توده ها برسند... و بسیاری از آیاهای دیگر توسط بلشویک ها بی جواب مانده است.

مثلاً به رابطه ی شوراهای کارگری و دهقانی نگاه کنیم. بلشویک ها برنامه ی ارضی مورد قبول خود (ملی کردن اراضی) را به مثابه اولتیماتوم به مجلس مؤسسان ارائه دادند که رد شد، اما همین پیشنهاد چندی بعد در کنگره ی سراسری شوراهای دهقانی نیز رد شد. بلشویک ها آن جا اما تصمیم شوراهای دهقانی را پذیرفتند. یعنی خود دقیقاً در عمل از این موضع که "همه" ی قدرت در دست شوراهای کارگری است کوتاه آمدند و به این شکل خاص (یعنی قابل الاجرا دیدن تصمیمات آن) سهمی از قدرت را نیز به شوراهای دهقانی دادند. همین مسئله چندی بعد در رابطه با شوراهای سربازی مطرح شد. آن جا هم عاقبت مصالحه ای صورت گرفت. اما بلشویک ها سپس به همین مسائلی که خود تجربه کردند باز نگشتند و آن تجربه را تئوریزه نکردند.

به همین دلیل هنگامی که بوروکراسی دولتی پشت نام لنینیزم یکی از استبدادی ترین نظام های تک حزبی را در شوروی مستقر کرد، پیشگام پرولتری تجربه ای جز همین فورمول های عام نداشت. و دقیقاً همین جاست

که مسأله‌ی عمده برای ما سوسیالیست‌های امروز نهفته است. عاقبت باید توضیح داد این حکومت شورایی که ما امروزه از آن به مثابه شکل دولت کارگری صحبت می‌کنیم، واقعاً چیست، چگونه تشکیل یا تأسیس خواهد شد، حق ویژه‌ی طبقه‌ی کارگر در دولت چیست و چگونه اعمال می‌شود، میزان و شکل مداخله سایر اقشار و طبقات در تصمیمات سراسری کدام است و شکل محتوای نهادهای گوناگونی که در انتقال به سوسیالیسم دخیل‌اند چگونه است. و از همه مهم‌تر، شکلی که جامعه‌ی انتقالی به این مسائل پاسخ خواهد داد چگونه خواهد بود. به عبارت ساده‌تر بازگشت به مسأله‌ی اصلی: پس از تسخیر قدرت قانون اساسی دولت جدید چگونه تدوین خواهد شد.

دولت کارگری و مجلس مؤسسان

در دوران قبل از انقلاب اکتبر اگر کسی سؤال می‌کرد شکل دولت کارگری چه خواهد بود مارکسیست‌ها به درستی پاسخ می‌دادند که نمی‌توان از قبل پیش‌بینی کرد، خود این شکل بستگی به مبارزات بعدی دارد. اما امروزه ما نقداً از تجربه دولت کارگری عبور کرده ایم و بویژه پس از انحطاط استالینی این تجربه و لطمه‌ای که این انحطاط به اعتبار سوسیالیسم در جهان زده است، دیگر نمی‌توان پاسخ به این سؤال را به آینده موکول کرد. دست کم در پرتو این تجربه باید بتوان خطوط کلی روشن‌تری از مفهوم دولت کارگری ارائه داد. مثلاً آیا در دولت کارگری - فراموش نکنیم "عالی‌ترین" شکل دموکراسی - حقوق دموکراتیک همه شهروندان به رسمیت شناخته می‌شود یا خیر؟ این حقوق از چه قرارند؟ آیا آزادی احزاب هست یا خیر؟ آیا نهادهایی غیر از شوراهای کارگری نیز در قدرت سهیم هستند یا خیر؟ آیا همه مردم باید به همان شوراهای کارگری بپیوندند و یا نهادهای دیگری مختص سایر طبقات

نیز در نظر گرفته شده است؟ اگر هم شوراهای کارگری وجود دارند هم نهادهای خود سازماندهی سایر اقشار و طبقات، در کجا نمایندگان نهادهای مختلف می توانند به بحث و مذاکره با یکدیگر بپردازند. شکل حراست از حق وتوی کارگری چیست؟ پرولتاریا چگونه دیکتاتوری طبقاتی را تضمین می کند؟ و از همه مهم تر در چه نهادی می توان سنوالات بالا را طرح کرد و به آن پاسخ داد؟ نیرویی که در دنیای امروزه پاسخ مشخص به این سنوالات را با شعارهای تو خالی پُر می کند، فقط از روی نادانی نیست، دغدغه انقلاب سوسیالیستی در سر ندارد.

بوضوح آن قدرت کارگری که از دل انقلاب آینده بر خیزد نه پاسخ همه سؤالات بالا را خواهد داشت و نه می تواند خود را جایگزین آن نهاد دموکراتیکی سازد که باید خود مردم را در پاسخ دادن به این سؤالات درگیر کند. اصلی که دولت کارگری باید در نظر بگیرد این است که در انتهای انتقال به سوسیالیزم ما دیگر بورژوا و کارگر نخواهیم داشت بلکه انسان های سوسیالیست، بنابراین همه آن ها در سرنوشت این انتقال ذی نفع اند و به همین دلیل همه باید در تعیین شکل انتقال نیز سهیم باشند.

مثلاً، به جامعه فعلی ایران نگاه کنیم و فرض کنیم در انقلاب بعدی، طبقه ی کارگر متکی بر همه ی زحمتکشانشان به قدرت می رسد. تکلیف سایرین چه می شود؟ آیا مثلاً خرده بورژوازی ایران (که شاید از لحاظ وزنه عددی هم سنگ کارگران باشد) نیز حق دارد در سیاست کشور مداخله کند یا خیر؟ سنوال غریب یا رازآمیزی نیست که حتی از طرح آن واهمه کنیم. آیا به زور اسلحه غیرسوسیالیست ها را سوسیالیست خواهیم کرد یا فراشدی داوطلبانه نیز در نظر گرفته ایم!؟

اتفاقاً نقش مجلس مؤسسان در انقلاب سوسیالیستی به مراتب مهم تر از نقش آن در انقلابات بورژوایی است. هدف نهایی قانون اساسی بورژوایی مخفی کردن استثمار و بنابراین محدود کردن مفهوم قدرت به حوزه های روبنایی است در صورتی که دولت کارگری با برسمیت شناختن حق وتوی تولیدکنندگان بر تولید و توزیع در واقع دموکراسی در حوزه اقتصاد را نیز وارد مسائل قانون اساسی کرده است. پس شکل انتخاب آن نیز نمی تواند به همان شکل بورژوایی خلاصه شود.

حتی در شکل بورژوایی دلیلی نیست که شکل انتخاب و تشکیل مجلس مؤسسان عیناً همان باشد که برای پارلمان دایمی بورژوایی در نظر گرفته می شود. به عبارت دیگر، شکل ساده انتخاب نمایندگان مردم از حوزه های جغرافیایی برای مجلس مؤسسان. اما همان شکلی که برای مجلس معمولی نماینده انتخاب می شود، الزاماً برای تدوین قانون اساسی دولت بورژوا نیز عالی ترین مدل نیست تا چه رسد برای دولت کارگری.

اگر هدف قانون اساسی دولت کارگری سهم ساختن همه ی مردم در سرنوشت انتقال است باید به این مردم در همه سطوح فعالیت اجتماعی و سیاسی نیز حق مداخله دهد. پس نمایندگان مجلس مؤسسان نمی توانند صرفاً نمایندگان مردم از محلات باشند، هر چند که عاقبت مردم محلات نیز باید بدانند نماینده ی آنان در این مجلس کیست. پس باید عرصه های حیات اجتماعی لایه ها و طبقات اجتماعی نیز در نظر گرفته شود. مثلاً آیا مغازه داران حق دارند نماینده خود را در این مجلس داشته باشند؟ آیا مغازه داران حق ندارند بدانند تکلیف آنان در دوره ی انتقالی چیست و یا در باره ی آن نظر بدهند؟ شاید ۱۰٪ جمعیت فعلی ایران را مغازه داران تشکیل دهند اما اگر سیستم

نماینده‌گی صرفاً جغرافیایی باشد می‌توان شرایطی در نظر گرفت که آزادترین انتخابات حتی به انتخاب یک نماینده از آنان منجر نشود.

بنابراین اگر هدف مجلس مؤسسان تدوین قانون اساسی است باید شکلی از انتخاب نمایندگان آن اجرا شود که مناسب تدوین قانون اساسی است نه مناسب برای گرداندن حکومت بورژوازی. باید حوزه‌های طبقاتی به سیستم نمایندگی اضافه شود. یعنی، اضافه بر نمایندگان محلات باید نمایندگان کلیه‌ی تشکل‌های جامعه‌ی مدنی نیز در چنین مجلسی حضور داشته باشند (انجمن‌ها، شوراها، اتحادیه‌ها، اصناف، تعاونی‌ها...).

به علاوه، شهروندان هیچ جامعه معاصر انسان‌های بی عقیده و بگری نیستند. هر کسی عاقبت تعلق سیاسی و حزبی دارد. در واقع این جاست که می‌توان عقاید جمع‌بندی شده احاد اجتماعی در باره‌ی سرنوشت جامعه را پیدا کرد. آیا مثلاً، احزاب، یعنی کسانی که شاید بیش از همه در باره‌ی قانون اساسی آینده نظر دارند از حق معرفی این نظرات در مجلس مؤسسان برخوردارند یا خیر؟ در این مورد نیز چنان چه انتخابات فقط جغرافیایی باشد بسیاری از احزاب از حق مداخله محروم خواهند شد.

قصد این جا دستور العمل صادر کردن برای مجلس مؤسسان آینده نیست، بلکه صرفاً تاکید بر این مسأله که شکل انتخاب مجلس مؤسسان در یک دولت کارگری هر چه که باشد صد در صد نباید شباهتی به این شکل عقب افتاده انتخاب "نمایندگان مردم" در کشورهای سرمایه داری داشته باشد. متأسفانه محدود نیروهایی در چپ ایران که اهمیت مجلس مؤسسان را درک می‌کنند از همان مفهوم بورژوازی مجلس مؤسسان (یعنی مجلسی برای تعیین شکل جمهوری پارلمانی) و از همان الگوی انتخاباتی بورژوازی برای انتخاب آن (یعنی یک نفر یک رأی) فراتر نمی‌روند.

سناریوهای تاریخی

البته تحت هر شرایطی و با هر گونه شکلی از انتخابات، مجلس مؤسسان می‌تواند بر خلاف توقع کسانی که آن را فراخوانده‌اند، رأی دهد. مثلاً در روسیه در شرایطی که طبقه‌ی کارگر نقداً قدرت را تسخیر کرده بود، مجلس مؤسسان عملاً رأی به بازگشت سرمایه‌داری داد. در واقع عمدتاً به خاطر همین نوع احتمالات غیر مترقبه است که نه بورژوا لیبرال‌ها چندان تمایلی به مجلس مؤسسان نشان می‌دهند و نه استالینیست‌های شرمنده. در واقع هر دو می‌گویند مجلس مؤسسان بد است چرا که به نتایج آن نمی‌توان اعتماد کرد! فعلاً از این که هر مستبدی دقیقاً به همین دلیل با دموکراسی مخالف است که نتایج آن قابل پیش‌بینی نیست، صرف نظرکنیم. چنین رأی مخالفی توسط چنین مجلسی چه معنایی جز این دارد که آن کسی که توقع موفقیت داشت، در ارزیابی میزان محبوبیت خود اشتباه کرده است. اگر فردا نیرویی در جامعه‌ی ما قدرت را بگیرد اما در مجلس مؤسسائی که آزادانه و دموکراتیک انتخاب می‌شود، اکثریت نداشته باشد، آیا این بیش تر معرف این است که آن قدرت واقعاً اکثریت ندارد یا این که این رأی معرف اکثریت نیست؟

واقعیت در روسیه این بود که حتی اگر رأی نسبی اس‌آرهای چپ نیز در نظر گرفته می‌شد، بلشویک‌ها هنوز از رأی اکثریت دهقانان برخوردار نبودند. یک سال بعد از انقلاب گفته شد که این اکثریت در شوراهای دهقانی نیز حاصل شده است، اما این جا هم فقط به دنبال تعدیل در برنامه ارضی بلشویک‌ها، اما به هر حال در دسامبر ۱۹۱۷ چنین اکثریتی وجود نداشت. حمایت سربازان از انقلاب اکتبر مساوی با حمایت اکثریت دهقانان از آن نبود. همان طور که از بحث‌های خود بلشویک‌ها قبل از انتخابات مجلس مؤسسان روشن است

نقداً احتمال این که اکثریت نخواهند داشت به بحث گذاشته شده بود. حال بلشویک‌ها به غیر از تعطیل مجلس مؤسسان می‌توانستند به چه کار دیگری دست بزنند؟

پاسخ ساده است، اولاً به صرف این که مجلسی تصمیم می‌گیرد بهتر است به نظام سرمایه داری برگردیم، الزاماً بازگشتی در زندگی واقعی صورت نخواهد گرفت. نخست باید این پیشنهاد توسط آن مردمی که باید بازگشت کنند نیز در عمل تأیید شود. مگر شورای پتروگراد یا مسکو با اجازه مجلس مؤسسان قدرت را در دست گرفته بود که حالا به دستور آن پس دهد؟ بنابراین رأی مجلس مؤسسان صرفاً بیانگر این بود که پرولتاریا هنوز باید برای متقاعد کردن اکثریت دهقانان تلاش کند. با بستن مجلس رأی بلشویک‌ها واقعاً تبدیل به اکثریت نشد، بلکه عملاً وسیله‌ی سیاسی مهمی را که دقیقاً بواسطه‌ی آن می‌توانستند برای این اکثریت مبارزه کنند، از دست دادند. بلشویک‌ها مثلاً می‌توانستند جلسات مجلس مؤسسان را به جلسات مبارزه سیاسی بین آلترناتیوهای کارگری و بورژوازی تبدیل کنند و با گسترش عملی این مباحثات در صحنه مبارزات طبقاتی در شهر و روستا در واقع در عمل و به تدریج نه تنها این اکثریت را کسب کنند که نمایندگان راست را در مجلس نیز منزوی سازند. برای رادیکالیزه کردن توده‌ها و آزاد کردنشان از زیر نفوذ ایدئولوژیک طبقات حاکم چه مسأله‌ای مهم‌تر از شکل خود حاکمیت است؟ مخالفت نمایندگان مجلس با حاکمیت مردم از پایین باید تبدیل به انگیزه‌ای می‌شد برای گسترش هر چه بیش‌تر نهادهای خود سازماندهی توده‌ای و کوتاه کردن دست طبقات حاکم. این رأی صرفاً نشان داد مبارزه‌ی طبقاتی نه تنها با تسخیر قدرت از بین نمی‌رود که حادث‌تر خواهد شد.

ثانیاً چرا اساساً باید کسی تصور کند که انقلاب کارگری، حتی پس از پیروزی، از اکثریت آرا مردم برخوردار نخواهد بود؟ اگر انقلاب آینده ایران از حمایت اکثریت کارگران و زحمتکشان برخوردار باشد در مجلس مؤسسان انتخابی "مردم" نیز اکثریت را خواهد داشت. انقلاب روسیه انقلاب ویژه‌ای بود که در کم‌تر جای دیگر دنیا تکرار خواهد شد، انقلابی کارگری در جامعه‌ای که بیش از ۸۰٪ آن را دهقانان تشکیل می‌دادند. اساساً در چنین جامعه‌ای چگونه می‌توان سنجید که چه چیزی اکثریت دارد یا ندارد؟ بویژه در شرایط استبداد پلیسی نظامی تزاریزم. همان طور که اشاره شد تجربه تاریخی نشان داد بستن مجلس مؤسسان به دولت کارگری بیش تر ضرر زد تا باز نگهداشتن آن اما نباید فراموش کرد عاقبت بلشویک‌ها باید در آن شرایط بر اساس ارزیابی خود از اوضاع حرکت می‌کردند. و آن ارزیابی این بود، اگر بتوانند قدرت را حفظ کنند با گسترش انقلاب در اروپا و یاری پرولتاریای بین‌المللی قادر خواهند بود سایر مسائل را حل کنند. نادرستی این ارزیابی تقصیر بلشویک‌ها نبود بلکه این خیانت سوسیال دموکراسی اروپایی بویژه در آلمان بود که سرمایه داری را در اروپا نجات داد. بنابراین در تحلیل نهایی مسئول پیدایش استالینیزم در روسیه "اشتباهات بلشویزم" نبود بلکه خیانت سوسیال دموکراسی آلمان!

سناریوی دیگر، و در شرایط ما محتمل‌تر، شرایطی است که بحران انقلابی به قدرت کارگری نینجامد و ائتلافی دیگر قدرت را در دست گیرد. مثلاً، انقلاب اخیر خود ایران. و یا تحولاتی که در همین چند سال اخیر مثلاً در مصر یا تونس (در "بهار عرب") دیدیم. در این گونه شرایط خواست مجلس مؤسسان کاراترین حربه مبارزه‌ی توده‌ها با توطئه‌های بازگشت ضدانقلاب از بالا است. جنبش پیرامون چنین خواستی نه تنها به مانعی بزرگ در برابر تلاش‌های

بورژوازی برای سرهم کردن قدرت جدیدی از بالا تبدیل خواهد شد بلکه می تواند فرصت بیش تری را برای طبقات انقلابی برای گسترش نهادهای خود سازماندهی توده ای فراهم سازد.

اما همان طور که در همه این مثال ها مشاهده کردیم، به توده ای که از قبل مسلح به خواست مجلس مؤسسان نباشد به سادگی می توان فریبکارانه ترین راه حل های بورژوایی را تحمیل کرد. حتی آن توده ای که با مبارزات انقلابی رژیم قبلی را سرنگون کرده است. آیا از تجربه خود ما در انقلاب ۵۷ نباید درس گرفت که منبع در همه جا باید شعار سرنگونی را همراه با شعار مجلس مؤسسان تبلیغ کرد؟

تراب ثالث

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری